

دیوان

خواجہ جوی کرمانی

تصحیح

احمد سہیلی خوانساری

ویراست نو

فرید مرادی



مؤسسہ انتشارات نگاہ

«تاسیس ۱۳۵۲»

فهرست

۷	پیش درآمد سخن
۹	زندگانی خواجه
۷۹	صنایع الکمال
۲۴۹	المطایبات و المقطعات
۲۶۷	کتاب الحضریات فی الغزلیات من دیوان صنایع الکمال
۴۵۱	کتاب السفریات فی الغزلیات من دیوان صنایع الکمال
۶۳۱	دیوان بدایع الجمال (مدایح، مناقب، شوقیات، رباعیات)
۶۸۹	کتاب الشوقیات
۸۶۷	فهرست لغات دشوار
۹۰۳	فهرست اعلام

زندگانی خواجه

در خاندان یکی از بزرگان کرمان طفلی شبانگاه در خواب دید که فرشته‌ای چون بدر منیر به سوی زمین می‌آید و پس از لحظه‌ای به بام سرای وی نشست و گویی برای او پیغامی آورده است جهان پیش چشم او روشن گشت و جانی نو در کالبد خویش یافت، صبح چون برخاست داستان خواب دوش به کسان باز گفت و آنان تعبیر از معبر خواستند. نوید داد که این کودک در مُلک سُخن فرمانروایی مسلم و شاعری مشهور عالم خواهد شد.^۱

سالی چند گذشت هنوز عماد فقیه و جلال عَضُد در کرمان و یزد شهرتی نداشتند که آوازه شاعری شیرین سخن در بیشتر بلاد عراق پیچیده بود.

این شاعر جوان خواجه بود که اشعار نغزش در عراق شهر به شهر دست به دست می‌گشت. پدر خواجه علی بن محمود که از اکابر کرمان بود^۲ نام خواجه را محمود؛ کنیتش را ابوالعطا ملقب به کمال‌الدین نهاد^۳ و بعدها چون به شیخ مرشد ابواسحق کازرونی ارادت می‌ورزید و از مریدان او بود به مرشدی مشهور شد.

خواجه روز و ماه و سال تولد خود را در پایان مثنوی گل و نوروز چنین به نظم آورده است:

برین مینوی مینا نام زرکار	چو آدم گشته گندم را خریدار
شبِ روز الف از مه شده کاف	فکنده آهوی شب نافه از ناف
رسیده ماه ذوالحجّه به عشرين	به بام آورده گردون خشت زرّین
ز هجرت ششصد و هشتاد و نه سال	شده پنجاه روز از ماه شوال
وگر عقدت ز رومی می‌گشاید	دو افزون ^۴ بر هزار و ششصد آید
ورت خود یزدجردی می‌دهد دست	یکی را طرح کن در ششصد و شصت
ور از زیج ملک شاهی سگالی	شده هفده ز دی‌ماه جلالی

۱. این داستان را خواجه در مثنوی روضة الانوار به نظم درآورده است. ۲. صاحبان تذکره به این قول متفقند.

۳. آنان که مانند صاحب تذکره میخانه لقب او را افضل‌الدین نوشته‌اند اشتباه کرده‌اند.

۴. در بعضی از نسخ ده افزون ضبط شده است.

دو صد را ضبط کن، وانگه دو شش خواه
 ز پیران پرس کاین چندست و آن چون
 چنین آمد حروف هفت هیکل
 من از کتم عدم برداشتم راه
 بز کوهی در آن دم در کمر بود
 ز حل کاو بود طالع را خداوند
 پدر محمود کرد آن لحظه نامم
 پس تولد وی شب یکشنبه بیستم ذی‌الحجه سال ۶۸۹ که ۱۶۰۲ رومی و ۶۵۹ یزدجردی
 و ۱۷ دی ماه ۲۱۲ جلالی می‌شود هنگامی که آفتاب در برج جدی و زحل در برج حمل بوده
 اتفاق افتاده است.

در میان شعرا تاریخ تولد هیچ‌یک چنین روشن نیست و ضبط چنین تاریخ ولادتی را
 خاندان دانشمندی باید و اکنون که قریب هفتصد سال از آن تاریخ گذشته است اگر کسی منجم
 نباشد نمی‌تواند زائجه و ولادت خویش را این‌گونه بیان کند.
 روزگار خردی و جوانی خواجه به کسب علوم متداول آن زمان و دریافتن رموز شاعری
 که از آغاز جوانی بدان ذوق تمام داشت در کرمان سپری شده است و در اشعار این استاد
 گرانمایه آثار ظهور حوادث شگفتی از این زمان نمودار نیست و حتی از حیات و مرگ پدر و
 مادر که مسلماً در زندگانی هر کس خاصه شاعر تأثیر فراوان دارد مصراع‌های هم در دیوان او
 دیده نمی‌شود. خواجه کرمان‌آباد آن عصر و زمان را برای زندگانی خویش شایسته نمی‌دید و
 پیوسته مرغ روحش فراتر از آن قفس تنگ پرواز می‌کرد، از اشعارش این معنی روشن برمی‌آید.

*

چو درین مرحله خواجه اثر گنج نیافت
 ترک این منزل ویران نکند چون نکند
 خواجه این منزل ویران نه به اندازه توست
 از اقالیم جهان خطّه کرمان کم گیر
 چون یوسف گمگشته به کنعان نرسیدیم
 ایوب صبوریم که از محنت کرمان

*

دل و جان داده ز دست از پی جانان بروم
 خرّم آن روز که از خطّه کرمان بروم

و در پایان این غزل گفته است:

همچو خواجه گرم از گنج نصیبی ندهند
 رخت بر بندم و زین منزل ویران بروم
 *
 ز خانه هیچ نخیزد، سفر گزین خواجه
 که شمع دل بنشاند آنکه در وطن بنشست
 *
 میل خواجه همه خود سوی عراق ست مگر
 صبر ایوب خلاصی دهد از کرمانش
 و در این معنی ابیات بسیار دارد.

بالاخره از آن منزل ویران نجات یافت و به شیراز که سال‌ها در آرزوی آن بود و می‌گفت:
 خنک آن باد که از جانب شیراز آید، رهسپار شد.

مدّتی در شیراز بزیست و برای کسب کمال، بیشتر ایام به خدمت علما و فضلا می‌رسید.
 بالاخره به کازرون رفت و به خدمت شیخ‌امین‌الدوله محمد کازرونی رسید و از انفاس
 روح پرور این عارف روشن ضمیر مشام جان را معطر ساخت و حلقه بندگی وی در گوش کرد.
 خواجه خود در رساله‌البادیه نوشته است: «روی در بارگاه دل کردم پشت بر کارگاه
 گل کردم. وطن در صحن بستان انابت گزیدم و رایحه ریحان اجابت شنیدم... غبار هستی
 از مهد خاک فرو رُفتم و چون روح‌القدس روی به عالم قدس آورده با قدّوسیان انس
 گرفتم... داعیه سفر قبله‌ام دامن جان بگرفت و جاذبه احرام حرم در گریبان روان آویخت که
 نیّت حج ادای قرضی لازم و قضای فرضی واجب است بلکه زُکنی از ارکان ایمان و بابی از
 بیان اسلام.

هر که را شوق حرم باشد از آن نندیشد
 که ره بادیه از خار مغیلان خطرست
 به آهنگ حجاز ساز سفر ساختم و با بزرگان عراق از راه سپاهان بیرون تاختم.»
 خواجه نخست به اصفهان رفت و در آنجا چندی برآسود، آنگاه ساز و برگ سفر ساز کرد
 و روی به جانب سایر بلاد فرمود. در سفرها گاه از رنج راه در ناله و افغان بود و زمانی از
 بی‌زری زاری‌کنان. در جرون^۱ از تشنگی می‌نالید و در همدان از گرسنگی.
 چنانکه گفته است:

به اختیار کسی هرگز اختیار کند
 جرون و تشنگی و باد گرم و تابستان

۱. نام ولایتی بوده نزدیک هرمز و بندرعباس.